

فصل سی و ششم:

اختلاف عقیده بر سر استراتژی جنگ

من در این صفحات نه به شرح تاریخ ارتش سرخ و نه به تاریخ جنگ های آن پرداخته ام. این دو موضوع که با تاریخ انقلاب پیوندی ناگسستنی دارد و از مرزهای شرح حال شخصی می گذرد محتوی کتابی دیگر خواهد بود. اما در این جا نمی توانم اختلاف عقیده ی سیاسی و استراتژیکی را که در اثنای جنگ داخلی پدید آمد، ندیده به گیرم. سرنوشت انقلاب به جریان عملیات جنگی بسته بود. کمیته ی مرکزی حزب می بایست پیش از پیش به مسائل جنگ، و هم راه آن به مسائل استراتژی به پردازد. مهم ترین سیمت های فرمان دهی به کارشناسان جنگ مکتب قدیم واگذار شده بود. اینان قدرت درک مناسبات اجتماعی و سیاسی تازه را نداشتند. در عوض، سیاستمداران کارآمد انقلابی که تشکیل کمیته ی مرکزی حزب را می دادند، فاقد معرفت نظامی بودند. نقشه های بزرگ استراتژیک قاعداً نتیجه ی کار مشترک بود، و مثل همیشه در چنین مواردی، موجب بروز اختلاف عقاید و مناقشه می شد.

بر سر مسائل استراتژیک در چهار مورد اختلاف عقیده وجود داشت، به عبارت دیگر، موارد اختلاف همان قدر بود که تعداد جبهه ها. من می خواهم در این جا به اختصار از این اختلاف عقاید حرف به زبانه، تا خواننده را با جان

مسائل آشنا سازم -مسائلی که در مورد سازمان جنگ پدید آمد- و در حاشیه، جعلیات بعدی را از واقعیت امر جدا کنم.

نخستین برخورد بزرگ در کمیته ی مرکزی، در تابستان ۱۹۱۹ بر سر موقعیت در جبهه ی مشرق بروز کرد. آن وقت، سرفرمانده هنوز «وازتی» بود. از او در فصلی که به «سویاژسک» اختصاص داده ام سخن گفته ام. من بر آن بودم وازتی را در اعتقادش به خویشتن، به حقوقش و قدرتش تقویت کنم. اجرای وظایف فرمان دهی بدون چنین اعتقادی تصورناپذیر است. وازتی عقیده داشت که ما، پس از پیروزی های بزرگی که در نبرد با کولچاک به دست آورده ایم، نمی بایست از راه اورال بیشتر به سوی شرق پیشروی کنیم. می خواست جبهه ی شرق، زمستان را در کوهستان به گذراند. منظور از این نقشه ها این بود که به توان چند لشکر را از شرق به جنوب که بیش از پیش مورد تهدید دنیکین قرار می گرفت، فرستاد. از این نقشه حمایت کردم. اما این نقشه با مخالفت سخت فرمانده مشرق، کامنیف، یکی از سرهنگ های مهم ستاد، اعضای شورای جنگی، «سمیلگا» و «لاشویچ» -هر دو از بلشویک های قدیمی- رو به رو شد. اینان می گفتند: کولچاک چنان شکستی خورده است که برای تعقیبش دیگر چندان نیروی لازم نیست و مسأله ی مهم این است که فرصت گردآوری قوا به وی ندهیم وگرنه ممکن است دوباره نیروهای خود را باز یابد. در این صورت ناگزیر خواهیم شد در بهار عملیات را در مشرق از نو آغاز کنیم. پس جان کلام در تخمین درست وضع ارتش کولچاک و موقعیت پشت جبهه ی آن بود. من همان روزها نیز جبهه ی جنوب را جدی تر و خطرناک تر می دانستم. این باور بعدها کاملاً درست از آب درآمد. در تخمین ارتش کولچاک فرمان دهی جبهه مشرق حق داشت. کمیته ی

مرکزی علیه سر فرمان دهی و در نتیجه علیه من تصمیم گرفت، زیرا که من از وازتی حمایت می کردم. راهنمای من در این کار، این فکر بود که معادله ی استراتژیک مجهول های فراوانی دارد که قدرت تازه ی سر فرمان دهی یکی از مهم ترین آن هاست. تصمیم کمیته ی مرکزی درست از آب درآمد. جبهه ی مشرق در حالی که بخشی از نیروها را برای به کار گماشتن در جنوب آزاد کرد، به سوی سیبری پیش روی کنان، به تعقیب کولچاک نیز پرداخت. این برخورد موجب تعویض فرمان دهی شد. وازتی منفصل شد و کامنیف جایش را گرفت.

در حقیقت اختلاف مورد بحث جنبه ی صرفاً غیرخصوصی داشت، و بدیهی بود که کمترین دخالتی در مناسبات من با لنین نداشت، اما با تار و پود این اختلاف نظرهای گذرا، تور تحریکات بافته می شد. در چهارم ژوئن ۱۹۱۹ استالین از جبهه ی جنوب می کوشید تا لنین را از فساد رهبری جنگی دچار وحشت کند. او نوشت: «اینک تمامی مسأله بر سر این است که کمیته ی مرکزی جرأت نتیجه گیری های لازم را خواهد یافت یا نه؟ آیا کمیته ی مرکزی به قدر کافی پایداری و شخصیت خواهد داشت؟» معنی این حرف ها خوب روشن است. از سیاق کلام پیداست که استالین به کرات این سؤال را مطرح کرده و به کرات از لنین پاسخ رد شنیده است. آن روزها خبر درستی از این حرف ها نداشتم. با همه ی این ها، وجود تحریک های چسب ناکی را احساس می کردم. چون نه فرصت و نه علاقه ی پرداختن به این مسائل داشتم، برای این که گره را به گشایم به کمیته ی مرکزی پیشنهاد استعفای خود را دادم. کمیته ی مرکزی در پنجم ژوئیه چنین پاسخ داد:

«دفتر تشکیلات و دفتر سیاسی کمیته ی مرکزی پس از رسیده گی دقیق به پیشنهاد رفیق تروتسکی به اتفاق آرا به این نتیجه رسیده اند که استعفای رفیق تروتسکی قطعاً نمی تواند مورد قبول قرار گیرد. دفتر تشکیلات و دفتر سیاسی تمامی نیروهای خود را به کار خواهند برد تا کار در جبهه ی جنوب را، که رفیق تروتسکی خود انتخاب کرده است و دشوارترین، خطرناک ترین و در حال حاضر مهم ترین کارهاست، برای وی حتی الامکان آسان تر و برای جمهوری حتی الامکان پرثمرتر به سازند. رفیق تروتسکی می تواند به عنوان کمیسر جنگ و رئیس شورای جنگی انقلابی به هم راه فرمانده جبهه ی جنوب که خود او تعیین کرده و کمیته ی مرکزی آن را تصویب کرده است با آزادی عمل کند. دفتر تشکیلات و دفتر سیاسی کمیته ی مرکزی به رفیق تروتسکی اختیار تام می دهد که با همه ی وسائل هر آن چه برای تصحیح در خط مشی جنگی لازم می داند انجام دهد. اگر رفیق تروتسکی به خواهد، در تشکیل کنگره نیز شتاب خواهد شد. لنین، کامنیف، کرستینسکی، کالنین، زوبیاکوف، استالین، ستاسوا.» پای این تصویب نامه امضای استالین نیز هست. استالین، در حالی که پشت پرده تارهای تحریکات خود را می تنید و به لنین اتهام فقدان جرأت و پایداری می زد، هنوز اجازه ی مصاف رویاروی با کمیته ی مرکزی به خود نمی داد.

همان طور که گفته شد میدان اصلی جنگ داخلی جبهه ی جنوب بود. نیروهای دشمن از دو بخش مستقل تشکیل می شد: قزاق ها و ارتش داوطلب سفید که از همه ی کشورها گرد آمده بودند. قزاق ها می خواستند از مرزهای خود در برابر هجوم کارگران و دهقانان دفاع کنند، و داوطلبان سفید آهنگ تسخیر مسکو را داشتند. این دو بخش تا هنگامی در یک دیگر ادغام شده

ماندند که داوطلبان در قفقاز شمالی با قزاق ها جبهه ای مشترک تشکیل داده بودند. اما بیرون کشیدن قزاق ها از «کوبان»، محلشان، برای دنیکیان تکلیفی بود اگر نه غیر عملی اما دست کم دشوار. سر فرمان دهی ما می خواست مانند یک وظیفه ی انتزاعی استراتژیک به حل مشکل جبهه ی جنوب به پردازد، و در این کار مبانی اجتماعی آن را نادیده می گرفت. کوبان مقر اصلی داوطلبان بود. از این رو سر فرمان دهی تصمیم گرفت ضربه ی تعیین کننده اش را از ولگا بر آن نقطه وارد آورد. طرح مسأله بدین شکل بود: اگر دنیکیان جرأت دارد، از کوبان بیرون آید و آهنگ مسکو را به کند. ما در این اثنا در پشت سرش مقر کوبانیش را ویران خواهیم ساخت و آن وقت است که دنیکیان هیچ نقطه ی اتکانی نخواهد داشت و ما خواهیم توانست با دست های خالی او را دست گیر کنیم. این طرح، اگر مسأله بر سر جنگ داخلی نمی بود، درست بود. اما در مورد جبهه ی جنوب فقط جنبه ی دانشگاهی داشت و خیلی به سود دشمن افتاد. اگر برای دنیکیان بیرون آوردن قزاق ها و تجهیز آن ها برای لشکرکشی میسر نبود، ما با حمله به قزاق ها از سوی جنوب این کار را بر او آسان کردیم. حالا دیگر قزاق ها فقط در محل خودشان نبود که از خود دفاع می کردند. ما به دست خود سرنوشت اینان را با سرنوشت ارتش داوطلب بستیم. با آن که عملیات را به دقت بسیار تدارک دیده بودیم و نیروها و وسائل کافی گردآورده بودیم باز هم در نقشه ی خود توفیق نیافتیم. قزاق ها در پشت سر دنیکیان سدی محکم پدید آورده بودند. زمین آن ها با وجودشان عجین شده بود و آنان سخت بدان چسبیده بودند. حمله ی ما موجب شد تا تمامی قوم قزاق آماده ی نبرد گردد. ما نیرو و فرصت را از دست دادیم و هر کس را از قوم قزاق که قدرت حمل اسلحه داشت به دامن ارتش سفید انداختیم. در این

هنگام بود که دنیکن به اوکراین یورش آورد، صفوف خود را تکمیل کرد، به شمال روی آورد، کورسک و اورال را تسخیر کرد و تولا را مورد تهدید قرار داد. از دست دادن تولا برای ما یعنی فاجعه، زیرا که این برابر بود با از دست دادن مهم ترین کارخانه های مهمات سازی.

نقشه ای که من از روز نخست پیشنهاد کرده بودم، درست نقطه ی مقابل نقشه های اجرا شده بود. من گفتم که باید با نخستین ضربه ی خود داوطلبان را از قزاق ها جدا کنیم و سپس، در حالی که قزاق ها را به حال خود می گذاریم، نیروهای اصلی خود را بر سر ارتش داوطلب متمرکز سازیم. جهت اصلی حمله نه از ولگا به کوبان، بلکه از «ورونش»^۱ به خارکف و منطقه ی دونز بود. کارگران و دهقانان آن نواحی که قفقاز شمالی را از اوکراین جدا می سازد، با ارتش سرخ کاملاً هم داستان بودند. ارتش سرخ در این جهت می توانست چون کارد در پنیر پیش به رود. در این صورت قزاق ها در محل خود می ماندند تا از مرزهای شان در برابر هجوم بیگانه گان دفاع کنند، و ما نیازی نمی داشتیم دست به روی آن ها دراز کنیم. آن وقت مسأله ی قزاق ها برای خود جای مستقلی می گرفت، آن هم بیشتر به عنوان مسأله ای سیاسی نه نظامی. اما پیش از همه از لحاظ استراتژیک لازم بود که مشکل به زانو درآوردن ارتش داوطلب دنیکن را از این مسأله جدا ساخت. نقشه ی من عاقبت پذیرفته شد، اما هنگامی که دنیکن تولا را تهدید می کرد- تولا نی که از دست دادنش از باختن مسکو خطرناک تر می بود. ما چند ماه از دست دادیم، قربانی های بیهوده دادیم و بر ما چند هفته ی پُر مخاطره گذشت.

Woronesch -^۱

در حاشیه اشاره می‌کنم که اختلاف عقاید استراتژیک در مورد جبهه ی جنوب با مسأله ی درست تخمین زدن یا «کم بینی» دهقانان رابطه ی مستقیم داشت. تمامی نقشه ی من بر مناسبات متقابل دهقانان با کارگران از یک طرف و قزاق ها از طرف دیگر متکی بود. من با همین حساب و با همین استدلال نقشه ام را در برابر قصد انتزاعی دانشگاهی سر فرمان دهی قرار می‌دادم که مورد پشتیبانی اکثریت کمیته ی مرکزی بود. اگر یک هزارم زحمتی را که دیگران به خود می‌دهند تا «کم بینی» دهقانان را به من به چسبانند به خود می‌دادم، می‌توانستم در مورد اختلاف عقیده ی مان بر سر جبهه ی جنوب اتهاماتی همان قدر احمقانه، نه تنها بر زینووف، استالین و دیگران، بلکه بر لنین هم وارد کنم.

سومین برخورد استراتژیک با لشکرکشی یودنیچ به پتروگراد مرتبط بود. در فصلی دیگر از این مطب سخن رفته و نیازی به تکرار آن نیست. فقط می‌خواهم یادآور شوم که لنین، بر اثر موقعیت سخت دشوار در جنوب که کانون اصلی خطر بود، و تحت تأثیر اخباری از پتروگراد که بر تجهیزات و تسلیحات افسانه وار ارتش یودنیچ گواهی داشت، به فکر رها ساختن پتروگراد افتاده بود، تا از این راه دامنه ی جبهه را محدودتر کند. شاید این تنها موردی بود که زینوویف و استالین از من در برابر لنین پشتیبانی کردند. لنین پس از چند روز از نقشه ی اشتباه آمیزش چشم پوشید.

آخرین و بزرگ ترین تصادم ها مربوط بود به سرنوشت جبهه ی لهستان در

تابستان ۱۹۲۰.

نخست وزیر آن روز انگلستان «بونارلاو»^۲ در مجلس عوام، از نامه ای که من به کمونیست های فرانسه نوشته بودم نقل قول کرده بود به عنوان دلیلی بر این که ما آهنگ نابودی لهستان را داریم. چنین ادعائی در کتاب وزیر جنگ سابق لهستان «سیکورسکی» نیز به هم راه اشاره ای به سخن رانی من در ژانویه ی ۱۹۲۰ در کنگره ی بین المللی آمده است. همه ی این ها، از اول تا آخر، ترهات محض است. بدیهی است من دلیلی نداشتم که به لهستان «پیلزودسکی» علاقه ام را ابراز به دارم، یعنی لهستان مضیقه ها و فشارها در پرده ی رجزخوانی های ملی و لاف زنی های قهرمانانه. من به کرات اعلام کرده بودم -گردآوری این اسناد زحمتی ندارد- که اگر «پیلزودسکی» به خواهد جنگ را به ما تحمیل کند ما در نیمه ی راه نخواهیم ایستاد. توضیحاتی این چنین، از موقعیت ها ناشی می شد. اما از این سخنان چنین نتیجه گرفتن که ما خواستار جنگ با لهستان بودیم یا آن را تدارک می دیدیم، یعنی دروغ گفتن به رغم واقعیت ها و فهم سالم. ما می خواستیم با تمام قوا از جنگ به پرهیزیم و در این راه از هیچ کاری فروگذار نکردیم. سیکورسکی اقرار می کند که ما تبلیغات صلح را با نهایت «مهارت» انجام می دادیم؛ یا نمی فهمد یا جاهل می کند که این مهارت خیلی هم اسرارآمیز نبوده است: ما با تمام قوا خواهان صلح بودیم، حتی به قیمت دادن امتیازات بزرگ. شاید من نخستین نفری بودم که به پرهیز از این جنگ می کوشید، بدان سبب که به روشنی پیش بینی کرده بودم این جنگ، پس از سه سال جنگ داخلی مدام، بر ما چه گران خواهد شد. حکومت لهستان، چنان که از کتاب سیکورسکی به روشنی بر می آید، جنگ را از روی قصد و عمد آغاز کرد، با وجود کوشش های ما در نگه داری صلح،

کوشش هائی که سیاست خارجی ما را به ملغمه ای از شکیبائی و پایداری تبدیل کرده بود. ما صادقانه خواهان صلح بودیم. پیلزودسکی جنگ را به ما تحمیل کرد. فقط بدین علت توانستیم به جنگ به پردازیم که گروه های وسیع شب و روز شاهد دوئل دیپلماتیک ما بودند و کاملاً دریافتند که این جنگ به ما تحمیل شده است، و آنان کمترین اشتباهی نکردند.

زنده گی به راستی در تکاپویی قهرمانانه بود. اشغال کیف به دست لهستانی ها که در اصل از هر معنی نظامی خالی بود خدمت بزرگی به ما کرد. کشور به جنبش درآمد. من باز سفر خود را به ارتش ها و شهرها آغاز کردم. به تجهیز انسان ها و تدارک وسائل پرداختم. کیف پس گرفته شد. پیروزی های ما آغاز گشت. لهستانی ها با سرعتی عقب نشینی کردند که من حساب آن را هم نمی کردم، زیرا که نتوانسته بودم حد سبک مغزی را که با لشکرکشی پیلزودسکی توأم بود پیش بینی کنم.

اما صفوف ما هم، پس از نخستین فتوحات بزرگ، نشانه ای از مبالغه در تخمین امکاناتی که برای مان وجود داشت، آشکار شد. حالتی پیدا شد و پا می گرفت که جنگی که ما به عنوان جنگ تدافعی آغاز کرده بودیم، به جنگ تهاجمی انقلابی مبدل گردد. طبیعی است من نمی توانستم با چنین برداشتی مخالفت اصولی به کنم. مسأله بر سر تناسب نیروها بود و حالت کارگران و دهقانان لهستان یک عدد مجهول معادله. برخی از رفقای لهستانی مانند «مارشلوسکی» فقید، هم کار روزا لوکزامبورگ، موقعیت را خیلی عاقلانه تخمین می زدند. عقاید «مارشلوسکی» در تلاش من برای بیرون آمدن سریع از جنگ، عنصر مهمی را تشکیل می داد. اما عقاید دیگری هم وجود داشت. امید سوزان قیام انقلابی کارگران لهستان نیز وجود داشت. در هر حال نئین

این نقشه را در سر داشت: موضوع را تا آخر دنبال کردن، یعنی تسخیر ورشو و یاری به توده ی کارگر لهستان برای سرنگون ساختن حکومت پیلزودسکی و به دست آوردن قدرت. تصمیم در دست مطالعه ی دولت، به آسانی به قوه ی تخیل سر فرمان دهی و فرمان دهی مشرق منتقل شد. در لحظه ی آمدن به مسکو در مرکز حالت را به سود «جنگ تا آخر» یافتیم. من با این امر مصممانه بنای مخالفت گذاشتم. لهستانی ها درخواست صلح می کردند. من عقیده داشتم که به قله پیروزی های خود رسیده ایم، و در صورتی که بدون محاسبه نیروهای مان به پیش روی به پردازیم، فتوحات را زیر پا گذاشته، با شکست رو به رو خواهیم شد. ارتش چهارم، پس از آن تلاش همه جانبه که در اثر آن توانست در مدت پنج هفته ۶۵۰ کیلومتر را پشت سر به گذارد، حالا فقط برای ادامه ی بقای خود می توانست پیش روی کند. همه چیز به اعتصاب بسته بود و این ها هم رشته هائی سخت باریک اند. یک ضربه ی محکم کافی بود تا در جبهه ی ما زلزله بیفتد و میل شدید و بی سابقه به حمله را حتی «فوش» هم ناچار از اعتراف بدین امر می بود. به یک عقب نشینی مفتضح مبدل سازد. خواستار شدم تا زمانی که ارتش کاملاً از پا نیفتاده است قرارداد صلح، بی درنگ بسته شود. تا آن جا که به یاد دارم فقط «بیکوف» جانب مرا گرفت. دیگران را لنین در غیاب من با خود هم داستان کرده بود. تصمیم گرفته شد: حمله کنیم.

در مقایسه با زمان «برست» نقش ها سخت تغییر کرده بود: من آن روزها حتی به قیمت از دست دادن خاک، طالب آن بودم که در عقد صلح شتاب نشود تا پرولتاریای آلمان فرصت درک موقعیت را بیابد و حرفش را به زند؛ اکنون لنین خواهان آن ست که ارتش ما حمله را ادامه دهد تا به پرولتاریای لهستان

امکان درک موقعیت و قیام را به دهد. جنگ لهستان به نحوی دیگر همان چیز را تأیید کرده بود که جنگ برست نشان داد. حوادث جنگ و حوادث جنبش های انقلابی را باید با مقیاس های جداگانه سنجید. ارتش سرگرم کارزار در مقیاس روزها و هفته ها عمل می کند، حال آن که این مقیاس، در مورد جنبش توده ی مردم، ماه ها و سال ها را دربر می گیرد. اگر در تفاوت این دو سرعت اشتباه کنیم، آن وقت دنده های جنگ دنده های انقلاب را، به جای به حرکت درآوردن، خرد خواهد کرد. به هر حال این حادثه در جنگ بزرگ لهستان روی داد. ما از پیروزی خود گذشتیم- به سوی شکست سخت.

ناگفته نماند که یکی از دلایلی که موجب شد فاجعه ی مسکو چنان دامنه ی عظیمی پیدا کند، روش فرمان دهی گروه جنوب ارتش شوروی بود که جهت «لمبرگ» را برگزیده بود. چهره ی اصلی سیاسی در شورای جنگی انقلابی این گروه، استالین بود. می خواست به هر قیمت که شده هم زمان با ورود «اسمیلگا» و توخاچفسکی به ورشو، به لمبرگ وارد شود. آدم هانی هم هستند که از این نوع غرورها دارند. هنگامی که خطر برای ارتش توخاچفسکی آشکار شد و سر فرمان دهی ارتش جنوب دستور تغییر جهت داد تا این که به توان به نیروهای لهستانی در نزدیکی ورشو از پهلو حمله کرد، فرمان دهی ارتش جنوب شرقی، به ترغیب استالین، حرکت را به سوی مغرب ادامه داد: راستی آیا مهم تر این نبود که خودشان لمبرگ را تسخیر کنند تا به یاری «دیگران» به شتابند؟

پس از دستورهای مکرر و تهدیدهای بسیار بود که فرمان دهی جنوب شرقی، جهت را عوض کرد. اما چند روز تأخیر نقشی بس پرمخاطره بازی کرد. نیروهای ما چهارصد کیلومتر و شاید بیشتر عقب نشستند. پس از

پیروزی های درخشان دیروز کسی نمی خواست با این واقعیت خو به گیرد. هنگامی که من از جبهه ی سیار برگشتم دیدم که در مسکو حالتی موافق با جنگ دوم با لهستان وجود دارد. اکنون ریکوف هم به اردوی دیگر رفته بود. می گفت: «حالا که کار آغاز کرده ایم باید ادامه دهیم.» فرمان دهی جبهه ی مغرب امیدواری می داد: ذخیره ها به اندازه ی کافی رسیده اند، توپ خانه ترمیم شده است و غیره. آرزو، پدر اندیشه بود. جواب دادم: «ما در جبهه ی مغرب چه داریم؟ کادر از لحاظ اخلاقی شکست خورده ای که به آن مایه ی انسانی تازه ای زده اند. با چنین ارتشی نمی توان جنگید. با چنین نیروهائی شاید به توان، با عقب نشینی و تشکیل ارتشی دیگر در پشت سر آن، از خود دفاع کرد. اما بی معنی است اگر به پذیریم با چنین ارتشی می توان دست به حمله زد، آن هم در راهی که پُر است از ویرانی ها که خود آن به جا گذاشته. من توضیح دادم که تکرار اشتباهی که شده است ده برابر به زیان ما تمام خواهد شد، و تأکید کردم که به تصمیم تکرار جنگ، به هر شکل که می خواهد باشد، گردن نخواهم نهاد و به توده ی حزبی روی خواهم آورد. لنین، اگرچه این بار هم رسماً خواستار ادامه ی جنگ بود، اما از خواست خود با حرارت و اطمینان دفعه ی پیش دفاع نمی کرد. چنین می نمود که عقیده ی خدشه ناپذیر من به ضرورت عقد پیمان صلح، هر چند هم که دشوار باشد، در وی تأثیر لازم را گذاشت. پیشنهاد کرد تصمیم در باره ی این مسأله به تعویق افتد تا من شخصاً دیداری از جبهه ی مغرب به کنم و دریافتی بلاواسطه از وضع ارتشمان پس از عقب نشینی به دست آورم. معنی این حرف برای من این بود که لنین اصولاً به موضع من پیوسته است.

در ستاد جبهه از ادامه ی جنگ طرف داری می شد. اما این حالت با اعتماد توأم نبود، عکس برگردانی بود از حالتی که در مسکو وجود داشت. هر چه من از نردبان نظامی پانین تر می رفتم، از ارتش به لشکر، به هنگ، به گردان، عدم امکان یک جنگ تهاجمی را روشن تر می دیدم. من اندیشه های خود را به لنین طی نامه ای اطلاع دادم که با دست نوشته شده بود و حتی رونوشتی هم از آن برای خود نگاه نداشتم. به سفر ادامه دادم. دو سه روزی که در جبهه گذراندم کفایت کرد تا درستی عقیده ی پیش از سفرم به جبهه، تأیید شود. من به مسکو بازگشتم و دفتر سیاسی تقریباً به اتفاق آرا پیشنهاد صلح فوری را تصویب کرد.

اشتباه در محاسبه ی استراتژیک در جنگ لهستان عواقب تاریخی بزرگی داشت. لهستان پیلزودسکی سخت غیرمنتظر از جنگ محکم تر بیرون آمد. در عوض به تکامل انقلاب لهستان ضربه ای بی رحمانه وارد آمد. مرزهایی که در پیمان «ریگا» تعیین شده بود، جمهوری شوروی را از آلمان جدا کرد که اثرات پُردامنه ای در زنده گانی هر دو کشور گذاشت. بدیهی بود لنین بهتر از هر کس دیگر دامنه ی اشتباه «ورشو» را دید و دیگر هیچ گاه نه بدان اندیشید و نه از آن سخن گفت.

در ادبیات مقلدان از لنین چنان تصویری می سازند که شمایل کشان تصویر قدیسان و مسیح را می کشند. به جای تصویری آرزونی، کاریکاتوری پدید می آید. هر چند هم که صورت گران تصویر خدا به کوشند تا از خود به گذرند، باز هم در پرده فقط روح خود را می نمایانند و بدین ترتیب فقط تصویر خود را، اگر چه به صورت کمال مطلوب، به دست می دهند. از آن جا که قدرت مقلدان ناشی از این است که هر نوع شکی را به اشتباه ناپذیری شان خفه

می کنند، در ادبیاتشان لنین نه به عنوان سرداری انقلابی که با اتکاء به نبوغش هر موقعیت را به درستی می شناخت، بلکه به عنوان دستگاه خودکار تصمیم های خطاناپذیر، توصیف می گردد. کلمه ی نابغه درباره ی لنین برای نخستین بار از زبان من جاری شد آن هم هنگامی که دیگران هنوز جرأت ابراز آن را نمی کردند. آری لنین نابغه بود، با نبوغی کامل و انسانی. اما لنین ماشین حساب نبود که بی خطا کار کند. با وجود این، اشتباه وی از هر کس دیگر که به جایش می بود کمتر بود. لنین اشتباه می کرد، اشتباه های بزرگ هم می کرد، فراخور دامنه ی غول آسای همه ی کارهایش.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳